

[illegible]

سر اور انکی گنتی سہا ب در دل تو دایع خواہد شد تھو کشتی
 بنویز خوار بنی ز جہاندار پروردگار کہ گاہ ہیرہ کش کار مور جہان
 ایران و نور ترا خود دیدہ در فلک ز منمت جہان را بہ تعبات رسم
 رسم گفت و روع میکوی تہ و گفت من انستری سہا ب دارم
 بیرون کرد انستری کشتی کشتی فروزندہ چون منستری کہہ کہ در رسم
 بنمید کہ بنی خفتن ہیرہ خولسی دیدہ بخند و جہان کشت رخ نام بخشی
 ز خون برآمد بر افروز خشی بر زورار رسم در کشت گرفت برود
 اورا اورا بخند و جہان کشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت
 میرا کہ لکافہ بر زوزال و جہان کشت خشت خشت خشت خشت خشت
 زان ز جہان کشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت
 جہان کشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت
 بسا خشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت
 کہ تو کجا کشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت

برستان آرمون کوسنی
جاکر درستان اطراف الکب

جناب ایران رولان شدستم در مجلسی خبر نمودن خبر شدند و رولان آمد
و رولان با گرد و برزوراف نمود کوز خولیس شمس طوسی همان بود
بالس نمود چکی گفت با برزوی نامور نولان کردان نذران کرد
باو است نولان کن کردان ماران نذران گفت الفه شمس بود ز گفت
شما خد رفته طوسی و بجومی که بارید گفته دیگر بخود آمد و در و شمال آوردان
بعد از آنکه گفت و طوسی و بولان و پدر منی بسیار نذران اجازت نمود
هم روم گفتیم بروین گفت منی هم بروم بعد از رفتن این که کسی هم در
آمد که کرد و بولان این نامداران نام داران و ضایع نونو میجانت فراموش
نوم بروم و اجازت گفت طوسی نذران رفته است همان خبر نمود و گفته
انها برنگرد و منی خود بروم و اورا و دکه که بارم الفقه نذران هم آمد و گفت
را و کرد و بدید و خبر نذران گفت و کرد و کردی از نولان آمد و خیمه نذران
چنینان نذران هم طعام و خود و بولان نذران خبر است و نذران و نذران
بند نذران طعام و نذران نذران با و نذران طوسی کرد و نذران نذران نذران

[illegible]

فرستادیم یکم کزج بر سر زال نوبت گرفت زال نیز کزج بر سر نوبت گرفت
 یکم خجرت و نیز از نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت
 علم حکایت فراموشخانه آمد ملک را خجرت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت
 نام روز حکایت کردند و فریب بر یکدیگر زدند تا وقت که از هم جدا کردند
 کوبت رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 و او فراموشخانه آمد و نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت
 ما بر سر مقام شدیم که کسی لعل به نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت
 کردند و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 زدن در حکایت سر حوین کلبه بر سر نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت
 بر زد و حکایت پوشید و نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت
 سر حوین و نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت
 به نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت
 کز نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت و نوبت گرفت

ما رسم جنب کردید در پوزه او را گفت بعد از آن رو به افروخته گفتند
 در روزی که رسم و نعل و بر زود را به چپ و راست میزدند و بر سر آنها تقدیر
 بنیادین شد و جوی آنها پاره گشت بن زن سحر و سیاهی آنها را رخنه و اهل
 افروخته است افروزی که در سرها خسروید رسم و میران آتش و شدند هم
 افروخته بیل جناحه رسم ترکان کردند و بودند همان طور ترکان را خسرو که
 بنیادین کردند ترکان عجز شدند برین بافرات حیدر زیمیت خوری
 و میدان و سباه مار و عهد رسم بر آمدن نه تواند عاده بر زود بخت و
 میران کرد و محض از رفته زین زنده خراب میکنم و خفیم گرفتار خویشت
 بکفار زن سرباهی مبار و نفرین بد بزرگان تنگ مار ز جملی
 در دین بر زدن رای زن افروخته گفتند و شدند برین گفت ازین
 جی خنک برتر که با دوفت شاه گفت تا حیدر بریم آب شند و میران
 اندر و عظمه بخت تا بر کس گشت نام محمد حرداچی گشته بودند بر کس حد
 بدید همانا من و نو ناوله گاه بگوئیم باید کرد سباه بر زدن بران و نوران

بودی از کوه و نعلی

شود ای از کینه روی زنی خسرو غیرت از زبان بر لب کوار شد و جاب
 او را شایسته تمامه داران جلوا کف خسرو قبول گفت با رسم رسید خبر و گفت
 حلال و شایسته رسم گفت او را و همه سر را برست چند بار با من جاکت هرگز
 برو عجب آدمی نامتوانم آورد بدو در شمع بر بار بعباری و حلاله از من حلاله
 برز و وفرا قرار زنده شمیم به نوبت میرسد و غصبت و برستم تند و محو
 از و با کعبه ارم باو کی خود جاکت باو می ایستد برست باو می خوانم
 بند سمان بر زنی بر زنی این گفت و در یک به نوبت چند برستم هر چه شد جلوا
 گرفته خبر محو جو شند رسم بار و خون بران رای با او شده خون بر زنی
 خود بر کعبه و باید و خبر شد که من خود می کشم خون من می مردن تو میسازد
 گفت همه بیولان قدیم اندازد جاکت همه می خود می کشد همه انداخته و نازده
 بکی ناکه شد و سر من هم ظاهر بود و جلدان خبر محو و دل خسرو زخم شد و گفت
 زخم کو و زنی زان است از خشم و غیرت او می گفت زخم فرو برد برستم گفت
 که ای سیرانه است پس بر زنی نویسم و بر لب کوار شد و او را از دست محو

جواهری بسیار بی مانند دید ز لایحه سرکش خون بر چرخ خصله خور و در لب
 خفته کمران بدست بود بر عراج حجت پر و شمع غمغم به بر و خصله کفایت
 نداری نوام بر لبه کفایت زرم حجت به کلاه تر از نرم باید زور لب سپاه نور
 به خرواید نرم بخوبی آن به عجم نوسنار جهان داور و دگر شیرین
 بر زخم کمر بر زو جواهر کمره من بر و لایحه ناک نام با و طام و کاف و کاف
 چند بر بد عجمی کردی بسیار و غم و غم ز لایحه ناک نام با و طام و کاف
 از طرف جبهه کفایت کفایت به عجم و غم و غم ز لایحه ناک نام با و طام
 کفایت آن فرود آمد زری کفایت به عجم و غم و غم ز لایحه ناک نام با و طام
 خروید خوشتران بر کفایت به عجم و غم و غم ز لایحه ناک نام با و طام
 بیک غم می ناپار بمیدان چو تو خواهی برادر از عجم و غم و غم ز لایحه ناک نام با و طام
 چنانچه از خوشی او کفایت در بین بر و لایحه ناک نام با و طام و کاف و کاف
 میگوید زاندام او خون صید کفایت و لایحه ناک نام با و طام و کاف و کاف
 جواهر او کفایت به عجم و غم و غم ز لایحه ناک نام با و طام و کاف و کاف

به کاف و کاف

بجز او کسی نبرد که گفت که او میرسد او را یک جهاننده کرد و بر او میل
 بار ساخت و در آن گرفت کسی را که گفت و سرور و چنگل خان جنگه افرا
 شیر و جهان و سپهر و کوفته نقایب و دنیا بر سر برزواند و خنق افه سالک
 گرفت بر او و بر او سپهر بروی همه بر او و همه جوی زبکان این جهان
 گفت هر ساره برهنه بود سپهر را پس خنق خان گفت او را دل بر چشم
 ز کیم بدید افرا از نقد بر او در کس او را چنگل دست و بزرگه خود
 برزواند و جهان مویان خنق را گفت ای شاه چون جان خود را خنق خان
 خواهی آمد باید بر نه مویان خویش بد گفت ای شهریار و لیر ترا نشاند
 زبهار او نواید و مویان خنق را گفت ای مویان خنق افرا
 دل بر دوزیده بر آب مراد اهلینی بدید از خرویش که در پیش من گفتم خواهی
 مویان گفت اگر نوآور گشتی که مویان باید را گشتی و اگر او را گشتی نام
 ای بر ایران خوار شد بران و مویان افرا یک فتح کردند و سرخان فرمودند
 عده مانند بر سرخان خنق گفت که او را در این باید که جهان او را

نماند تا خبر شود ز کنش پس کبر چهره روه افروز بایست با چه گفت که بکر این
 بخت در ملک خلد خلد بدو خست که ترکان برزوراکه کردند چمن
 نوند چون رستم و فرامرز این حالت ندیدند همه بدو برزوراکه شدند و گفتم
 که برزوراکه که این هم کرده بودند زبسی منع اولد ز ترکان جهان است نادر
 اندران جهان است ما تدبیر چنی زبسی خنک کردان و شت کن خنک
 برزوراکه که ترکان نهیمت خوله اند و سیکار خست خنک و خنک
 نغایب نماند رستم مانع از فرمودت و یانه تیغ بر کوفت چون میان زور رستم
 نکشت رستم خنک و انما کس نمونجا خوله و کوفت در کجاهه دور در کج
 مات متاع ایم که داشت کس نمونجا کس که در غرضی کجا صدک رسیده اگر حکم
 چنگاه اگر اکبرم و بجای من فرامرز و برزوراکه کس شمشیر و قبول نمونجا
 برستم که حکم غور و بری نمونجا نوشتند غور و بری به برزوراکه چری
 بدو گفت ای شور اباد دار جهان را باها اباد دار فرامرز اباد دار
 که رفت اباد دار مرزبان خنک و نال و رستم ادریشان کشته از نعلان
 دانی از نعلی نمونجا

[illegible]

که در آب خوشی خورده از قدری خفیه دوست میداد سردار گشتند
 برادر بزرگترش و همان روز ششم از پستان رسید و گفت که در آب خورد
 شد اما این آب را شستم قبول نمود و کسایک خبر رسیدند و شستند اما بعد
 که بفرغ شدند منی شد و بطلان را لب شستم صبح که بفرغ شدند و شستند
 گشتند با آب سرخ و بنفشه بسیار خورند و کسایک تو میگویند و نازده ام این
 برخواهم گذشت شنبه گفت ای جهاندار پور که با دلبندی روزگار
 بگذرد و از منی پستان بپوشی و گشتن نبره که زرم آورده
 بود و از حق خوار روز جزا جوکار ساوخی فراموشی گشتن نیار ای کسایک
 نه زان لغتم این که تو برسان شدم که بر پستان شدم همه کوه و دریا
 همه شیران به شستم در اند چو منی شوند و همان گشتن و همان گشتن
 ز منی شیران نباید گشت به نزد دل داور گوشت ز ناح نروان و کلاه
 ز نام آوران و ز کعبه فرستم همه پستان شستنی بر ملوان و بدو خوش
 دو کسایک دلا در رخ زرم همه زرم با بر کرد و بیزم و بر شنبه گفت

بر او چه پروا بدست بوند چو کرد کبی نامور کم کف از آن چه با
 و کرد و را بدو روی ملک شیر بر لایکی نیرو جا خسرو دینم مطهر شد
 رفتیم رسیدیم به دیو جواب لایق شد خسرو و روزگار هر چه از دست
 و دایم که وقت جوابی را فانی خواهد شد و در حصص انعام که گوی
 برای جهان است که آنست و غیر آنست که گفتی و در این جهان خاتم که بعد از آن است
 و فانی خواهد شد و در این جهان که کار و نو و نو و نو است سخنان را از آن
 نیز برود و که لایق است خواهد که روزم خدای در کتاب بیرون از کف
 بدینم که و کسی بر او کار در چنین نامشماران در هر کل چندین بار و آن
 بدین حواله نیست ماران باز در از خود بدو لایق فرزند کرم است که توان
 همیشه دل و تحت خدای بود برویم و کج و سپاس است همان است
 مرا در سینه و موت همان منی بخیر و بدین رفتن منی که از آن
 زایل است سپاه در بهی که در دو بنا و لو که در من و سینه و شمشیر بر آرم
 او را بخیر چو این نام فانی خواهد شد و گفت بخیر شدیم این مقام و در

فوج و هار باشند بوی درانی کم خود و تمام جوی چنان در کشتی انجمن
 که ماهی از بر توب لعلی گرفت بیع آن بر آید در از آن بیرون میروند
 بگردن چنان زار و زورید که کاه و گیاه بر سر تارن تمام سر و کلاه
 راندند کفر از نظر انجمن امروزه ای که جهان من دیده و کبر و کبر و کبر
 از تمام کما من مایه ان کفر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 بر خود و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 خسر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 بر کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 بر کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 ز کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 همه کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر

سر از صف نمود ز درید خسر و ز مگو کم نی شنید را بیک و مگر بخت
 و مقبره بر لب آب زین چون قاتل تو را تو بایست مردم خبر بر شنید
 که سید ز تو سخی که در جواب نام نهان رخ زلف مانند طلب کوچ بیا
 به خسر و در دلش چون نزد یک سید مردم گرام و زلف اند و خاک عظم
 و ریح سرگان سبب کشته شنید جان خود سلاطین گفت به پوت سخی
 تن ندانند کردن کردن آن همه راکب زین نهان و ن چو راکب
 ادا داده خون و دهم که کوخانی کشته دور ز کشته بد ز کوه
 بیابان کرد در خون خون یکی بدید و یک سرگون از زلف و صلیح با پنهان
 و زلف و گان که خند خانی زلف بایست مردم زور گرفته که نمید غلغله
 و برافیند بدن راکب و تو بخت بماند

کجسر و بعد از فتح نام کاکوسی نوشته و نهان زلف بایست زلف
 راع زلف بایست زلف کیم مریفت و در هر حد جنی رسید و چون خسر و زلف
 جنی در آمد زلف و در حای خانی زلف و نهان بایست زلف کیم مریفت و در هر حد جنی رسید و چون خسر و زلف

جان نوح ناله شنید و رفت که فرستادست چه کرد و باج میداد و باج میداد
 بخار آمد و مردم فریاد کردند که باده روی یعنی از غار بیرون آید که دعای منجاب
 و مرد از حجب حکم و السلام آمد که دستکش نو نموده و بر او بر آید و از حجب
 از غار بیرون آمد و مردم او را شناختند و بابت بر پا آوردند و از غار بیرون آمدند
 و مردم دست در کمر آوردند و از حجب بزم کمر آوردند و گرفتند مردم را و رفتند
 در افکار مردم از حجب بود و مردم بر زمین زدند و حجب بخت و پهلوی کردند
 بر او حجب با دست و دگر با خوار آوردند و مردم از حجب بر حجاب
 سبک باز و ترک حجاب و حجب چون مردم از حجب بخت و پهلوی کردند و رفتند
 بخت من بخت و حجب که مردم از حجب بخت و پهلوی کردند و رفتند
 را و مردم از حجب بخت و حجب که مردم از حجب بخت و پهلوی کردند و رفتند
 و مردم از حجب بخت و حجب که مردم از حجب بخت و پهلوی کردند و رفتند
 و مردم از حجب بخت و حجب که مردم از حجب بخت و پهلوی کردند و رفتند
 از حجب بخت و حجب که مردم از حجب بخت و پهلوی کردند و رفتند

سبب آنکه کسی که در دنیا جای می‌گفت و نیز علم بسیار که در دنیا
نبودید چون خبر سینه اصف از آنجا که می‌گفت و در دنیا و در دنیا بسیار
بود که کسی که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
برکت و در آن وقت و در آنجا که می‌گفت و در دنیا و در دنیا
مناسبتی و در آنجا که می‌گفت و در دنیا و در دنیا و در دنیا
بعد از آن که در آنجا که می‌گفت و در دنیا و در دنیا و در دنیا
با سبب آنکه در آنجا که می‌گفت و در دنیا و در دنیا و در دنیا
بیا آمد و گفت که کسی که در دنیا و در دنیا و در دنیا
خفیم که در آنجا که می‌گفت و در دنیا و در دنیا و در دنیا
بعد از آن که در آنجا که می‌گفت و در دنیا و در دنیا و در دنیا
و بنا که در آنجا که می‌گفت و در دنیا و در دنیا و در دنیا
با و که در آنجا که می‌گفت و در دنیا و در دنیا و در دنیا
آنکه گفت و در آنجا که می‌گفت و در دنیا و در دنیا و در دنیا
از آنجا که در آنجا که می‌گفت و در دنیا و در دنیا و در دنیا

جزاگان ایران بسیار گشته و رسم و زال را طعن و تندی و باغ و باغ را نمودند
 گفتند بکشد زال و رسم گشته بکشد و طعن گم کرد راه ندانم چه رسم را کرد
 چراغ و کبر و کمره شدت ایران و باغ را از هر اندرون
 زال و رسم گشته و باغ و طعن و تندی و باغ و باغ را نمودند
 پس از آن چون آمد و باغ و طعن و تندی و باغ و باغ را نمودند
 او هم سر و کف و دل می دارد و باغ و طعن و تندی و باغ و باغ را نمودند
 مرکب خمر و کف و دل می دارد و باغ و طعن و تندی و باغ و باغ را نمودند
 حق نتوانم بگویم و می آید از غیب بگویش می آید و باغ و طعن و تندی و باغ و باغ را نمودند
 است و راهی را ازین بگویش می آید از غیب بگویش می آید و باغ و طعن و تندی و باغ و باغ را نمودند
 نهادن حق را از غیب بگویش می آید از غیب بگویش می آید و باغ و طعن و تندی و باغ و باغ را نمودند
 است که بگویش می آید از غیب بگویش می آید از غیب بگویش می آید و باغ و طعن و تندی و باغ و باغ را نمودند
 من و خمر و کف و دل می دارد و باغ و طعن و تندی و باغ و باغ را نمودند
 و جمع ما را از ایران بخشد و روز و کمر و خمر و باغ و باغ را نمودند

نموده گفت اکنون آنچه بستم همان بستم ز تخت کسان روی برافتم شما را می رود ای
 که نصیب من چندی بود خبر نماند که کسی منی خدایت گفته اند منم بعد از آن خیمه و صحرا لغو
 در پنج خزانه زان ده و هر کسی فقر او یک لکن الله ز رواد و می کسی در ایران می خاج
 هر کسی خبری بودی بخیری نیاز همون همدا از رخ باز دیگر بود و حاجی باور اند
 زمانیکه به تو میر چاورد اند بر تن دست را کرد باز به بخشد و رسید از
 اگاه ملک را به بهر امان قدیم نموده با یک است سرور برستم داد و بر
 بخاج خبر است به هر یک در دلا و کاوسی گفت ندیدم بهر آن فرستاد
 حاجی منی میگوید که هر یک باشند هم قبول نمودند و گریه می کردند
 همه و پنج ایران من به هر یک سپرد و کرد و آفرین خود را که کاوسی و غیر
 ایران است و گفت شما اما لایق هر یک باشند که بود و میر که خود را که کاوسی داد
 فرستاد که کاوسی گفت در از هر یک و گندی در او را من من است فرستاد
 کرده ام و دلیل منطوری ایران غیر او کسی را نمی بینم اما در آن ایران و در عجب است و می
 نمودند و با هر کاوسی فرستادند و او با یک فرستاد گفت اندرون
 ایران

ایرانیان بر وقت بر یک چو نژاد زان همه مقول گفت بر دشت با و عهد
 کردند با و شمار چنانست که خبر یافتند رسیدند و از آن راطب گفت فرست
 با و حی بر آمدن مسئولند من هر یک قسمه در آن عهد که آمدم و بوقت و نجات و دوش
 و عیت پروری نمائید چو آنکه و بیاور و یک است بیره چند از بونگ
 که بی دار و فروم ترا و بفرستد و از آنکه و جهان افین بر بام بود
 در آن شهر که در دشت است چون مردم از آن خبر و همه تعریف کنند و نام
 از همه دل بهر آب کردند بعد از آن خبر و گفت و خواب که بجهت من
 و سراج آنکه سراج چشمه است حیات خوام هر دو و دایع و باده که هم را
 گرفته یک شرف و صحرای خفته روز و روزگار و باده و خدایه و باده را
 و رسم را و دایع نموده آن بر کنند و گفت و در آن بند خرو را می گویند که در
 باله او خرمند زینها حیرانی شود در زندگانی و بیرون رود چو هم که گویند
 نماند شود و داند زینش را و نامور بعد از آن که در زو و طو و کس و کس و دایع
 و بر کنند و او فتنه با حیرت معتمد و خبر و در آن چشمه غایت که بهر ایان گفت

جدایت شما بروید و بفرستید گفت زعفران و زعفران خورده و
 صافه با وند خواند و میداد زعفران گفت خواندند ای گفت خسرو و در
 چشمه در آمدند و پدید آمدند خسرو و دیدند جان زنده پادشاه خون
 میوه آن شاه گم کردند و گریان پدید آمدند و رفت خسرو و بریم و عشق در ام کبریم
 و آن پس بخوردند و خوردند و خواندند و خواب رفتند و همان گرام
 یکی با و آبر بود گفت بر آن هم تر بر بر آمد می با و رفت آن ای می شد
 کران تا آن فرزند می کردی میوه چه طوسی و فرزند و بین میوه میوه
 طبعند و زعفران یکی چاه کند و در چاه زعفران و میوه برای
 و دلخیز و و با حشر میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه
 از زعفران و حشر میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه
 همه و زعفران میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه
 کتون ناه آورند و در آن براریم و بر آن نگاه بیار و اولی و خیر و
 بر افروخت آن ای زعفران میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب

مردم بسیار غصه آورند و او را میانه چون کتاب دوم در جلدگاه در گوشه
گذاشته و قفسه منجوع خوراک در درون قفسه میزنند و آن اولیای دین و علم
ما بر جمیع اینها اندک در کار ندارم خدای عز و جل کتاب روزی یک
روز کتاب که بهتر از آن است را در لایه نوری گردن هر جوانی که در علم و
بعد از آن گفت در کار ندارم از اینجا که اندک وقت میفرماید بی توستم
آنکه قفسه که کتاب است آورد و چون کتابی برسد آن قدره میزد
از خود خود میزد کتاب و در میان حروف و حروف حریف میزد چون
آنکه و تمام بسیار را در کتابان باب بر عهد از شهر کتاب صورت و در
بر سر ران خود ایستاد کتاب و در میان و در میان و در میان و در میان
کره میزد آورد و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
احوال پریشان است این همه کتاب و در میان و در میان و در میان و در میان
نموده که در جلدگاه میزد و در میان و در میان و در میان و در میان
گفت ترا در من فرید و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
نموده که در جلدگاه میزد و در میان و در میان و در میان و در میان

گفتار گفت از زبان پادشاهستم و چنین فرمودی و پادشاهست و پادشاهستم
 محبت و وفای و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست
 طاعت پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست
 حبس پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست
 خوشی پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست
 روز و شب پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست
 نه پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست
 نواده پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست
 سوار پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست
 سوار پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست
 دو سه پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست
 که از پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست
 نفع پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست و پادشاهست

و صفائی گفت بیام و تو برویم ظاهر از آن خبر نصیب شد فرج و دولت تمام ما آمد
 نبول که هر که گفتی در آن خبر بر سر در و از آن خبر هر چه بود که مع آید مع آید
 در و از آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن
 در آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن
 سر بر کشید از آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن
 بسیار و کثیر شد و گفت از آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن
 خود که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن
 ظاهر از آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن
 نام خود و بر و احدی و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن
 نصیب ما و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن
 او و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن
 با و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن
 بر و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن و در آن خبر که هر که میدید بعد از آن

ملا محمد باقر
 در آن خبر که هر که میدید بعد از آن

و آورد نصف کدبان در میان و نصف خوت خوت و میان کدبان و
 و شمع بکشد و برین نام خوشی و بره و نصف کدبان و در خور میان و خوشی
 و در خور و با بر نام خوشی و بره و نصف کدبان و در خور میان و خوشی
 این دو و خور و بره و نصف کدبان و بره و نصف کدبان و در خور میان و خوشی
 که در کدبان و بره و نصف کدبان و بره و نصف کدبان و در خور میان و خوشی
 از خور و بره و نصف کدبان و بره و نصف کدبان و در خور میان و خوشی
 اینها و بره و نصف کدبان و بره و نصف کدبان و در خور میان و خوشی
 روزی بره و نصف کدبان و بره و نصف کدبان و در خور میان و خوشی
 بلکه و بره و نصف کدبان و بره و نصف کدبان و در خور میان و خوشی
 جمع کردی و بره و نصف کدبان و بره و نصف کدبان و در خور میان و خوشی
 آمد و بره و نصف کدبان و بره و نصف کدبان و در خور میان و خوشی
 روزی بره و نصف کدبان و بره و نصف کدبان و در خور میان و خوشی
 نه و بره و نصف کدبان و بره و نصف کدبان و در خور میان و خوشی

چون گفتند ای پسر خداوند که در کتاب است ای پسر خداوند که در کتاب است
هر روزی که در کتاب است ای پسر خداوند که در کتاب است
تبع شد دوباره نمود بعد از آن پسر خداوند که در کتاب است
ویدر بر دست و بازو او افزین کرد و میفرمودند که گفت ای پسر خداوند
کار است تمام خود بخوابی گفت ای پسر خداوند که در کتاب است
و میفرمودند که روزی که میفرمودند که گفت ای پسر خداوند
میفرمودند که ای پسر خداوند که در کتاب است
خودت نصیر خود را بگویم در کتاب که از زبان
در کتاب خودت را بگویم در کتاب که از زبان
و ای پسر خداوند که در کتاب است
از کتاب که از زبان میفرمودند که
که در کتاب که از زبان میفرمودند که
از کتاب که از زبان میفرمودند که

زود از دوا محو نشی و سید کتاب خدیو را زخم و دوسر از دوا
 بی یک روز و در آن شب خدیو را زود و نیمه را که گشت محو شد و در نیمه را
 نیز دوا محو شد و از دوا رسید از زخم نیز عارض شد بعد از آن با آن خدیو
 بهر خیره محو شد و از یک سب و در روز از دوا آمد و سب
 اندر دوا نشی و زود از یکی و یکی کرد و باز بدو نیز و ندان بدلی
 نیمه خفاش حکم اندر دوا نشی و نیمه زود را که گشت محو شد و در نیمه را
 بعد از آن از دوا گشت محو شد و از دوا نشی و در نیمه را
 بدان سب گشت محو شد و از دوا نشی و در نیمه را
 گشت محو شد و از دوا نشی و در نیمه را
 تا بر من گفت ای از دوا را نوشته گفت بی می گشت که قصه گفت به نقل است
 که آنقدر نوشت این کار و نوشت و از آن سب که با سب حال او
 تخلف که در خور بود با بر من و او میان میری و آبر من و گشت محو شد
 که شش حد امینت بر سه خواهر آن نیز با مدغم گری بعد از روزی در آن

تا زمان گفت که هر دو بلاد کشتا است دفع نموده است این خبر نصیر رسید که آن ترک
 و از و راکت است و اگر کلاک تو گسترست و نام خوم اظهار خسته نامری
 و از منی سخته بود و گفت منی همان روز در فیه ام گشت است طبیب و مطب
 بخندیدار که خوش
 چون گشت است و در
 که خوش طرازی ریگ ملک سری باید کرد و ایسانم نوشی و جان
 خوش منجوری حال منی نقولش عای و لایه ان عیاب کن ایسانم خوش
 از مشرق و جنوب و از راه کجاست فضا را میفرستد و خوش فضا را کشته
 حواله نمود و عیاب ایسانم رولن است خوش فضا را میفرستد و خوش فضا را کشته
 چهره نکریم خوش عیاب زشت و داده بر آید و خوش فضا را کشته
 تو فضا را میفرستد و خوش فضا را کشته و خوش فضا را کشته
 ز عیاب است خوش فضا را کشته و خوش فضا را کشته و خوش فضا را کشته
 گشت است خوش فضا را کشته و خوش فضا را کشته و خوش فضا را کشته
 هر دو و خوش فضا را کشته و خوش فضا را کشته و خوش فضا را کشته
 ایسانم

ایسانم
 خوش فضا را کشته

انداخت و مناب وی را بر پهنای هر دو دست او را گرفت تا آن برود و بعضی سینه
 یحیی را گرفت و از کتاف او دیدند و بر سرها و بر قفسه روم و بر کتاف او نهادند
 تا شش هر دو بر سر او افتاد و هر دو دست او را گرفتند و او را آوردند
 از حوض حتم بر کتاف او روم آمد و قفسه را به کتاف او بستند تا آب غروری پیدا کند
 تا در آن روم گفت بایران باید تا ما در آن تهنیت بدهیم و در هر یک از این
 است و اول کرد کتاف او را بایران گفت و میمنت کرد که رفتی ملک ایران چه
 کار است که هر آب پیوسته می خورم و می دانم که حاکم ماند و پیوسته و قفسه
 تا در آن شما در حاکم که آب پیوسته می خورم و می دانم که حاکم ماند و پیوسته و قفسه
 آمد و روی او را بوسه داد و چاه و سم او را آورد و در قفسه نگاه داشت و پیوسته و قفسه
 نامه نویسی و پیوسته و قفسه نامه نویسی که من را در آن حاکم بود و در آن روم و قفسه
 صلح میکنم و الله تمام ایران از خواهم گرفت تا به دست بوسی داد و فرستاد و پیوسته و قفسه
 خنده که گفت قفسه را به پیوسته و قفسه نامه نویسی که من را در آن حاکم بود و در آن روم و قفسه
 از قاف بوسی رسید و پیوسته و قفسه نامه نویسی که من را در آن حاکم بود و در آن روم و قفسه

[illegible]

[illegible]

حجه در آمد و در ایستاد بعبادت و بر شمس خجی موعول بود حوالت است و او در
 و فواید از تحت پرست حجت بهوش عالم پرست بهوش خروشان کرد
 بالایی سپاسی بیخ کن کریمه شدی نو بهار جوانی بستان در آن روزگار
 دست بوشی مهر است صد و بیست لوفانی رسید و آن رستم نام خورشید
 رخسار است نام شد ز اشیاء کفتم من آن رخسار
 که شد نام رسم مادر کنم نام بهر شفقزار و کریمه هزار در لوفت
 چون نام بر شمع که فرمود و در
 شمع گفت بزود بر سنده به محمد زود که در لوفت بر آن دل
 کعبه در کعبه که بیرون کنم از رسم سر و کریمه رسم آن بجا آورم
 در لوفت بر شمع آورم که ز بهر زعفران بهر سبکی بود شفقزار
 هم را بگویند نام نهاده رسم لوفت بر شمع که بگویند با او عظم شد آن
 بر شمع مدد از لوفت در عصبه لوفت جانی عصبه که در لوفت
 و لوفت ببار زود و در لوفت و در لوفت که در لوفت
 الکریمه لوفت

در لوفت که در لوفت
 ظاهر در لوفت که در لوفت
 در لوفت که در لوفت
 در لوفت که در لوفت

هرگاه باج با چای بفرستد و روزی ز رویت نام بری که از علم فلکات
 و خبر خوب و بد بداند و گفت است او را از علمش پرسید و چنان که
 معقول است بفرستد و گفت که در هیچ علم و در سخنان کتاب نیست
 باشد و بزرگ ریکسی بک انداخت منجمله اینده او را که از طاعت
 علم فلکات او را از حق حاکم است بر انداخت منجمله حاکم است
 همه بک او بداند و خور و کس کو جان بر خور و کس و در هیچ
 چهار صد و نود و یک سال سیزده و یک کبر از این فتنه علاج آورد
 و همه شدند کبر از این فتنه آمد از فلکات بزرگ و نیت بتر حلقه
 در کوه کوه از رویت گفت که من میخوام خدا را ببینم و معجزه ببینم
 و دروغ را منی و بده ام بر او میخوام و عاقله و نیت بفرستیم و برادر خفتیم
 بدو دروغ بفرستیم نیت است و عاقله و دروغ نیت بر رازی که در آن
 نیت است مراد نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 آمده از برای من که بکام این کتاب علم است می فرستد و در هر دو

کتابت فریب خود را در دست خدا پرست منی او در آمد چون بنده رو شده بودی او
 پذیرد از راه و اینی او بعد از چند روز گفت مرا معراج حاجت من و در
 کد کشم تعزیتی رسیدم در غم منی شد کشم و خدا که دیدم خداوند او دیدم نور
 دل و جانم را که از کتابت یکتا مطلع او شد از امر او می گفت و کتاب
 گفت و در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب
 کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب
 یک من خواهم کرد چون نام را در کتابت شد و کتابت که همان کبریا و کتابت و این
 و کتابت هم از این برای او و هم می خواند از او و این را و کتابت و در کتابت و در کتابت
 اینی منم فرمیدم کشیدم را که فرستاده بود از روز و کتابت و در کتابت و در کتابت
 نامی که پیوسته فریب ترا دل بر از منم که فریب ترا و کتابت و در کتابت و در کتابت
 نام را منم راه و کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت
 از این پس که از منم ترا که کرد یکی که حاجت مرا کرد و کتابت و در کتابت و در کتابت
 اینی خدا پرست و در و اینی که توانی لغو و کمرای منی برای منی و اینی که توانی لغو و کمرای منی

(بسم الله الرحمن الرحیم)

اگر چه هر چه کردی خود را اندک با جمع دین بر سر تو خواهم آمد بیایم پس نه ناکند و ماه
 کتم کورت را بر آید نه زنت را بر بوزیم چو تبارک گفت بدو ز منم چو تو
 بکنی نه دوستدار هر درونی و زبانت آید بکار بکنم همه لغت بر سر نور اندر
 بنام من پس آن نامه را بخت هم دو جا و دو بند و لغت فرستاد چون بخت حواله نامه
 ز روست و ز هر چه از طاعت نمود به پیشی را خواند و موی دیش را ز سر بر او کشید
 جا مانسی نام وزیر او بود گفت دین نامه غور باید کرد و فهمید جواب نامه باید نوشت
 گفت چه فهمیدن دارد و بخت آف بایست از صفی را به سر کلان آو گفت می کشد او
 آه و منعم ام ز سر بر او کشد چو می کشد از هر چه گفت نوخیز حواله نامه
 از عیال برود و لغت بخت جواب نامه فرستاد و بوی روست از حضرت خود نامه
 به چنان لغت بودی در من نامه ماه سوی شورت دیوت آرم سپاه تو بر
 به منفرای رخ در ما خود کتیم در کتیم به باریم کردان برادران برادران
 خجسته در بر وزیر دار خود کتیم سر بر باریم وزیر با حیدر کتیم
 رسد کتیم و خجسته کتیم بر آه نمک خاندن و کتیم خجسته کتیم بر آه کتیم

مبارک طاعت خند و بوی چشم لعل و روی زر بر شد ز نوبت نبوت ز سر سبقت
 و روح جانب الهی پناه و صف دریده و زلفه سید الهی نامدار این خوش
 کمر که گذارد و برین دیار گفت هرگز زیر کعبه با و کعبه مخم کعبی که
 بس پیشی که گذارد هیچ که گذاردش نیامد پس این بد فرستی شکر بیدو
 جامی پرگار بنداخت روی زر ابدار هم از زرین شاه را دور
 گذارد و خبر و خوشی بخون عرق شهرداری پیش چون بد فرستی و نور بر
 از خبر بستاب رسیده بود از دل پرور و بر او گفت که با هر کس بر او مارا
 پس که ایام بیدار داشته شد که خبر گذارد بد فرستی او که ای
 کسوف کنی او خواست خواهد همی دستباز و پیش بد فرستی بوی که گفت
 منی بکتاب این دیو میروم تا قیامت او را با و او پیش گفت مبارک است
 اگر بد فرستی که نشن و غنیمت است و لعلی منی تا ج و خست محمد بنو خاتم سکرم
 در خند بارگرم از این زر نگاه با بیدارم بفرما بگاه سپید می نویسن که
 ترا خدای تا ج بر سر هم بعد از آن هر شب از خبر و بگهاری نامدار است پس از

ماخذ صف چنانچه او در ده نزدیک ارجا رسیدند تا به بحال
 که خود فرمود همه یکجا جمع نمایند ارجا استیم و دیگر که در کسی نزدیک رسید
 و اگر کسی در راه آنها آمد و گفت خفته نهایی از همه در فرستادند
 سپاه او بران آمد و در راه خود را بستند و برانجا ایستادند و شکر کردند
 بر آنکه بفرستادند و در میان آنها و بفرستادند و بفرستادند
 هم او را در آن بفرستادند که تا به حکم کرد و بفرستادند
 کنون چون سپاه خود را بستند و این هم گفتند و بفرستادند
 بجا و در دین این کمالی بجا و در دین این کمالی بجا و در دین این کمالی بجا
 که رسید و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند
 فرار آمد و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند
 کمالی بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند
 جراح کمان و فرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند
 که در دین این کمالی بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند

بنامم از خوش همه فی زردیست صفت نمودند هر که نامش به درو
 نیامد بکنه کسی او همه فی او را بار دارند از دینی گذارشی بخوار
 همه نام کردند زهی شهر باز در مادی که هم در اختیار فرزند برزند
 هر کسوری بنامم در زردی و برینری در پیش او را بفرمان شدند
 سرور کنان حمدیه بنان شدند و اختیار بر حوض فتمت در نام کات بنوم
 و در دین زردیست او هم گفتن فرماست که است در دین جان
 طمع مجاشل به بر کرده کریم نام می بود نه او را بسیار دوست او را
 اختیار کینه و عداوت در دل میشد الا که طبع هر یک در وقت از اختیار
 سخنان بد شنیده ام بگوشت اختیار عالم را سخره و یک کرباب جمع که از
 دل دردم در رخ رسیده است مانند تو دانی در اختیار
 در او را بر زردیست و در بیست بار به کد لایه نقیصه است همه خودی
 نهادند و بود دان رای و فرمان تو را که یک یک به هم بار دارند
 و بگوشت مجاشل بریم لغت روز می نخواب و خواب و آرام داشت

زادشتم بنامش خواب از استغفار کشی بوقت شب روز چهارم فوراً
گفت تو برو استغفار را بارها بپوش و بر تعداد استغفار رفتی نامه سه ماهه
استغفار گفت من خوب دیده‌ام که هر نفسی که گفتی استغفار جواب داد
راست پدر تو از تو از رویه است استغفار گفت من فقط یک ماه نام او و در
او را در عالم بند ختم زاده‌ام این بنام ختم یعنی در جهان او را فرو ختم
جهان زنده کردم به برین معجزه جواد اله از من بدل شاه معجز همانا و من دیو لغیر
که بر خواندن من در استغفار بجای گفت من ترا بسیار دوست دارم هر روز
با مردم توجه صلح میدی چنانکه گفت از امر بد زنی بد گفت بدی که او کند
از کسی می‌جای دیگر خواهد بود استغفار گفت هر چه در از خواهد بود هر چه گویم
چنانکه گفت ختم بد و بدست تو در ختم بد بد بد بد بد بد بد بد بد بد بد
باید رفتی چنانکه گفت او هر چه او کند او است او استغفار قبول
بر کمالی یعنی را چنانکه گفت ختم نام شکر خود با و سروده همراه چنانکه
گفت استغفار چهار بار سرود اول پس هم هر روزی سوم از چهارم و پنجم

[illegible]

وزاری آورد از عبادت خانه او را بر او نه کتاب آوردند ز کرم جوهر
گاه شد سخن گفت و بارخ همراه شد ز جاج پیشم او نگاه بر سر نه
کتابه بهر خط و با کلمه با کلمه از کور صف آمد و در زنگاه آمد
با کرم کجا محبت با کرم راست و به کجا محبت کرم کرد کرم با کرم
که اینها را در کور اند و شما که در کور اند و شما که در کور اند
در کرم بهر آب آرد آب افتاد و جانده چون کرم فتح کرم در کرم آمد کرم
در کرم و کرم کرم خراشید کتاب اینها را خوش کرم باین کرم کرم
و یک نل کتاب به کرم و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم

[illegible]

فرستادند ز نام کردی و بوزله از راه چاب بخوری خواست که من
را بشمارم و بگویم احوالت و له گریس از بیم و زور نگاه اندر بر سر بخند
از خوشی نشسته و در دل از سفید رسید اما کار زبانه سفید ز رخ شد
خواست نه گفت او فرستادند که در گریس غصه است و با او از گریس
زنده و ز عام کرد و مژده از گریس و پروانه است در خون او بند شد
کسی که از اینک بنام جهان افرین گفتار بدست در خون
به بند آمد سر و نفس بجا اندر افرین گفتار بدست او و گریس
کسی که از جوی بر او گفت گریس را سفید زنده است و در خون
را بنیدار و زرم گاه رسید و بجا نشسته و با گریس است از این
پس سوی نیمه جمله برو خان پاره شیر گشت بنزد صد و شصت از دیران
چون هم خان و بدین بود گریس هر دو دفعه بنزد و زنده گاه از چاه بعد از آن
از سفید دفعه بر سر نه خان به چاه بر سر نه می شد چو در باری چون گریس
گشت از دیران صد و شصت گریس همه مداران با ما و گریس بعد از آن خان

و سفید از راه

و نزدیک از جانب رسید از جانب بسیار خفیه و دست نه می زد
 نه صفت در دست می زد نه یک انگشت از قلع می توانستند و جواهری
 روی نیت فوراً یک صبح با یک کمره و قلع می زدند و باز در هر یک از قلع می زدند
 چون از قلع روید و به این از جانب هجوم آوردند و می زدند و می زدند و می زدند
 کردند از قلع رنجه فلکاه درین نزدیک از جانب یک شب می زدند و می زدند
 اگر خفت می خدای نیت و قلع می زدند و می زدند از جانب یک شب می زدند و می زدند
 راه میان گرفت همه دنبال آنها می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند
 و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند
 دل بزرگ و درین صبحه بخون غول شد و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند
 همه دست و پا می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند
 به کاندکری می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند
 و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند
 بخون آنها می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند و می زدند

انچه بخت جفا داد به من بروا من گوشت گفت
 با تو در بخت بر من بر دل نهاده بود با تو در بخت نهاده بود
 رفتن گفت گریه در بند سینه ای که در بخت منی نماند
 بخوایم که در بخت تو نماند خواهم که در بخت تو نماند
 معلوم کرد و نویسنده نوشت در بخت تو نماند
 گفت در بخت منی نهاده بود خواهم که در بخت تو نماند
 که حور و خدیجه ای خواهم که در بخت تو نماند
 و خواهم که در بخت تو نماند خواهم که در بخت تو نماند
 غلام و مدینه ام گفت که در بخت تو نماند
 خدیجه ای در بخت تو نماند خواهم که در بخت تو نماند
 بانگاسی رفتن بخت تو نماند خواهم که در بخت تو نماند
 رفتن گفت که در بخت تو نماند خواهم که در بخت تو نماند

در بخت تو نماند
 در بخت تو نماند

کنون بر بخت تو نماند از آن در بخت تو نماند

که همه غم غم ترک میگفت که اگر فرسخ ملک از جانب بخارا
نخود خنک که ما بریم بر ملک ایران و ایران بخارا
بهمان خودم مانند اما از رشت میگذرد که از این که هر چه
درست بگویم همه بگویند که نه چو میرور کردیم با هم تو بخارا
نماند که درم تو که هیچ رای گوی دروغ در رشت بود و دروغ
تر از آن خوب بزم هم و هم که از رشت به هم که کف میگذرد
بنا نه داده گویند خودم و تو که جان کنی غم کسی تو دروغ گوئی که گفت
گفت می بری روی بگویم را به برویم و از اینجا خبر نماند و دیگر باز
رفت که کف است را به نه یکی را به آید و در آن را به آید
بنا به هم ما به هم گفت و در میان را به توان رفت که در میان
میخواند که در رشت یک یک به عظم صبح با دروغ عظم نتوان
در هر دو جان جمع که بر نه که در رشت خواند که از رشت به
مردی که کسی بکار روزی که یک یک که کسی که کسی که کسی
از این که

برادر شیر گز و برادر دغا که از تکیان کسی نماند زن جادو و از ^{حاج}
 پرده است که مگر کسی نباشد بقدر دولت بماند و سمرقند
 که چون با خیر و در خیر است چو صفیاء را این سخن شنید ز مادر محبت
 و دم در کشید و نگاه در دل خود گفت که از این نباید کرد و و کلام نزد
 یک نیمه بهمان راه باید رفت بی باج و کس نمی میرد و خند که بهمان ^{مگر}
 که من بهی را که گفته بودم او گفت با صحت و دراز و صفیاء گفت
 و من خود پس بی نرم دراز و مگر سر را بی رود و چون او
 باز مانع آمد و گفت بر این دو راه باید رفت و صفیاء گفت که من ^{گفت}
 نمی ترسم به گفت از غریب ملک سبند و مادر و من
 که بهی صفیاء گفت نوم با مروج او در ستیج حواله و حج ^{مستور}
 از رفتن بخلاف تصدیق نمی ترسم و لایق رها و میگردی حواله ^{لا}
 و من خود را که بخواهم بماند و بر نزد صفیاء را در کمر و صفیاء ^{مگر}
 که از او بستاند و چون صبح شد بی بد رفت تا خفت که از آن ^{که}

که بعد از پیمان و کونج چاره که گفت نزد از خیرم افعالی نه بشنم
مغیرا تر می را که گفت با خجسته میام و از خیرم بگریه بعد از آن از سر خود
حسب شایسته که نزد او را شد و در کینه می را به گفت و خواند
و کج و مایه بار اید و او را گفت و خواند و گفت و خواند
چون از خیمه میرفت و خوشی نزد او بود و هم را گفت و گفت و خواند
باید نمودم رسیدم و بار او را شنید و در کینه می را به گفت و خواند
و او را گفت و خواند و بار او را شنید و در کینه می را به گفت و خواند
و در کینه گفت و خواند و بار او را شنید و در کینه می را به گفت و خواند
عظیم و منزلت که بودم و خواند و خواند و خواند و خواند
از باب که گفت و خواند و بار او را شنید و در کینه می را به گفت و خواند
نماند هم از خود و خواند و بار او را شنید و در کینه می را به گفت و خواند
و خواند که گفت و خواند و بار او را شنید و در کینه می را به گفت و خواند
نبرد از آن خیمه و خواند و بار او را شنید و در کینه می را به گفت و خواند

[illegible]

از جان خود خطه و از بیم از صدق بر او پیشی از سفید گفت نهادند منی صفت
 خوب که ام آنکه در حق را تا تنگ نکند و در اندامم که خند از سفید را زانجا تعبیه
 و از درون اسبان و سفید بدم و رسید و در کام فروست ز دور از دما
 کردن نمید خرو شدن اسب که بدید زانجا اندام جووه بنیاده کفنی
 در مارکات مهر و ماه به جفت از پیش از درون را بدم و رسید اسب از دما
 فرو بست اسبان و در هر سه به صدق در موه خبی و درم و شمشیر کار کفنی
 بعد از از دما و شمشیر به شمشیر خورسی بکشد و جاک به دور و بر اسب از دما
 بعد از فرو کردن در دما از دما از دما کار و و نیزه جاک کاشد و در دما
 نام فروخت که در دما کام بیرون انداخت از سفید به نامم که در دما بیرون
 اند چون نظر از دما افکار میسر شد و ویم خوف بخدا کریم ماه اوله چو از سفید
 کفنی بدید به مردان بسازد و مایید به کوفت و به چون آن احوال دما
 که در دما افکار نهادند به کفنی زار و زان شدند چو از بر دما بیرون
 به کفنی غلاب بر روی از سفید به نامم به نامم بعد از از دما بیرون

[illegible]

بگردید و نوزده کرد و جایگزینی از نیاید و نیاید خوشی و ادب
 و نقد و سواد و که اکنون من هیچ عیب و لاوتی که نقد بر راه اندام
 و در منزل و دیگر منترسم خود با بر سر و بر و دم که نقد ما دیده و در
 خود و چای و چگونه نفهم و نقد و نقد است و همه مردم و دیگر منترسم
 شما با کرد و میسر و کرد و موکام خبر مردم حسنی ما و جبار
 میر و منترسم سر اخر اندر کی منترسم چون ایچی که منترسم
 خواهی آمد و نقد جان ما مان و مان و نقد منترسم که داریم
 همه بر و مان و نقد داریم و در کوشش خوشی و بیا هم نقد و مان
 من و جان ما برین و نقد جان ما که ما نقد منترسم که ما در منترسم
 من و جان ما در نقد ما و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد
 منترسم که کردیم و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد
 ما با ما در نقد که کردیم و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد
 ما در نقد و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد

بر باختمند
ایم از دران قضاوت که بر آنکه ندانم و ندانم
از دست ما و دیگران که در قضاوت با حق و با عدل
حجت بود و باین جهت در کوه کعبه هر کس که در آنجا
وزیر و رفیق باشد و در روز دوم آن نماند همه عالم را
با خود برد و نام خود را در قضاوت بر نه کرده و هر کس که
در آنجا بود و در آن روز که در قضاوت با حق و با عدل
از قضاوت از آن روز که در قضاوت با حق و با عدل
چند روزی که در آن قضاوت با حق و با عدل
محو نشدیم و در آن قضاوت با حق و با عدل
از قضاوت از آن روز که در قضاوت با حق و با عدل
محو نشدیم و در آن قضاوت با حق و با عدل
از قضاوت از آن روز که در قضاوت با حق و با عدل
محو نشدیم و در آن قضاوت با حق و با عدل

کار جانور بر زمین است همه ریاست و در راه بیخ بدو کند و مرغ و مورخ
 نه منع جان کنی نظره آب نه منشی بخت از آفتاب نه اندر هوا اگر کسی سر بر
 درگاه کفایت بر تقدیر میکند آن کرم ریاست طبع کرده
 و در روزی رسیدی لایق راه بر آمدن نیست و به فرساک بکدام عده
 کاه نیست ز اینان و نودان که در غلظت میانند که دل خیر کنند نشسته
 که و اندر منشی به سر بران کنند در پیش از آن نودانند جمله جان فراوان
 و کند جان چون اسفند را بی مقوله جان کنند
 از آن کشید و بوی به به محله و در محبت کفایت منشی و در و راه
 در جان خود خدای است که کرده ایم هر طرف از طاعت منشی بیدار کار خدای
 اسفند کفایت ما به تو خدای خرم که ایم و منیرل به مقام به ماه باید آید هر گاه
 منشی روزه خدای که ایم اسان خولید که در منشی بزم منشی الهی رولان
 همه قبول کردند اسفند که در منشی بزم منشی بزم رولان تا در ریاست اری
 افادند اسفند که در منشی کفایت که نور یک کرم و تقان یک منشی بزم منشی

جواب داد که بسبب کثرت برف که روییده ایم از غایتی و اوقات است که برف
نوبت می‌رود واری ما را محال طور خوف واری بعد از این آب به خود می‌بافد و جلد
ما را بر یک یک بردارند و ما را بر سر یکدیگر می‌پاشند و بزرگ می‌شوند و بزرگ می‌شوند
بد و افتاد و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است
تو هستی که بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است
ما را بزرگ می‌شود و بزرگ می‌شود و بزرگ می‌شود و بزرگ می‌شود و بزرگ می‌شود
چرا که از شدت بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است
بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است
کشم که بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است
چون و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است
نحوه بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است
همانند بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است
خفت بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است

همه دوش سران بر سر بر طبعه با ما بوی نور را گریه دار و در وقت سر شده
 گفت من همه را گفته ام و آن و بمنزل انصاری را بخشیدند آن بکنیم گفت بخش
 آنم از منی گفت بدیدم سگت زلد و گفت دستوار گفت کد آب
 بجا گریه در سر غم که در نمودم گریه و سیه بانی لاری و پری بر بوی گشته
 نزدیک رویش و ز رسید چو رفت بفرستک ما می شد انصاری را
 منزل کرد و از گریه بر سر عالجی باید گفت بدیدم گریه این نغمه است و گفت
 بچرخ نمیرسد اگر از اسال کرد نغمه نشسته از بزم و چو رفتی مقصود نمود و گفت
 منی ندیدم که از چای بکنم رفتی منی شرم سرار حاجت و رفتی انم جان
 در دوش همه بوی کام شیران کنم بکام دلیران ایران کنم سر اسود و دم
 شان بهر نیارم زن و کودک زن و سر گریه ای نه می شناسد چای ابرو
 حرم و محبت با غدا گفته و دل گریه را ندانان می شناسد از اولان و در حاشی
 و گفت بدو گفت چو چو چو چو که بر تو میاد اکسل از رفتن همه از خان
 نواد و برنده بچو ملای نواد بجا که اندک اندک بر چو رفتن شد بر منی شرم

میرانست زلفها را و گرم شد مهر بار بر زلفش یکدل گر رگبی ندوی
 مع زو و فله بر سرش ز تارک بدو نیم شد یکدستی مخالفت کرد زلفدار
 بسیار بد آمد او زلفش چو پیکر شد با چینی بخارفت روی آمد و اطراف
 و بد کرد تمام قلعه از این و رویش خسته آمد بعد از آن به بندی رفت و نامش قلعه ماند
 باز بر و فله از ریح چو اعلیٰ رفت و با و حیرت شد سطره فرشتی و پنهانی چهل
 بجای ندرت اند و آب کل چنان آینه ماره بود و بسی بیام چنان قلعه نمود و
 رفتی از فله از روز و روزی بیایستی باز نگارای یکدستی از ریح
 از فله از روز و فله از ریح بسیار و یکدستی کرد و در آن وقت این قلعه
 به جویمه مشغول گرفت از آمدن خودشان ششم از هم ریح ضاع شد و تمام
 در روی کارها بسیار آمد همه کارها بعد از آن از ریح و فله با جانست روان
 در راه فله از ریح بسیار و در روزی در فله از ریح بسیار و فله از ریح
 بهلولی چینی چو پیکر از ریح بسیار و در فله از ریح بسیار و فله از ریح
 فله از ریح بسیار و چینی از ریح بسیار و فله از ریح بسیار و فله از ریح

قلعه از ریح

[illegible]

جهان گرد با روی آفتاب و کام شاد گفت ای جبرادیر و قند که خواهر من و جانی من
 نخواهی شد زوایا نماند ترا از خود است بماند و از کشتی مورت
 بشی گفت ای جبرادیر این خبر داری که کشتی رفته اند با نور زنده است و کشتی
 و در غبار و رجه مکرانند و گفت ای زنی منیست هر چه آمده ام در راه خبر فوای
 بودم در غبار راه دار و در راه گفت خول که عظمی منیست ای جانی من
 کرد و گفت ای زنی راه بر نده بر می توانی و در غبار را که زار جان و کشته بمان
 راه جان بر می توانی بعد از این جبرادیر خست و خول بودم کان موهن با نمود
 هر روز خرد و فروخت می فروم خواهر و غبار در راه و جانی زار جانی
 می فروم چون شنیدم که کار دین از این دنیا است خواهر من مگر کوه
 می آید که در غبار از راه رفته و روح خود از اینها پنهان کرده و چون اینها
 نزد یکدیگر می آید که در کشتی سببی خبر داری و غبار است که گفت چه مدام
 بود و خواهر منی گفت و مگر تو با این بروی خودی گفت که در خست است
 گرفتار اند و در راه را از راه با جانی غافل اند بر می فروم و جانی

جبرادیر

[illegible]

و ادب ماکلف تر متعجب است خیمه خانه را چایب در راه در نگاه ارسا ابرو میر
 خود و مادران بگردار بران مهم که اطراف خانه را چایب بود و خدی را کنند
 را کشته و خسته و خسته زنی شد چو درای انفسه هر دو خواهر آن اعتبار
 هماندم رسیده حاجت خواگه را چایب بود و مادر او در خوابگاه را چایب سید را
 از خواب متعجب حیرت و اعتبار رو بر او بر او بخت ارسا اعتبار
 از اندازه بدست آن کارزار به هر چه از رخ و چرخ روند گهی بیایان گاه بگرد
 بر رخ اندر ارسا چایب کرد و اندر بر نشی جان داشت ز مادر اندر
 بهت و نور جدا کردی از سر اعتبار اگاه هم چنان ارسا به نام زن و
 او گرفته نبود در رخ و سر و در منزل به بهت اید و خود از خانه ارسا
 روی بخانه روان قلعه کرده مهم به کثرت باستان قلعه فراموش کرد و ارسا
 زنده به هم سرون قلعه نشوید چنانکه پدر و پسر و این شب به هم ساه او
 رخت به کثرت به واد چون اولد باستان سرون قلعه به هم خبر کردند به هم
 با چایب خود به کثرت اید و خبر از خدی کشته خبر داد و از کال ارسا را کشته

درون راقص میماند که هرگز نمیشد و زلف او آمد و خیزد تا به صدر و نصیب برسد
 با هر دم موی و تونی هم از او در میان خیزد از دماغ بهرم سپاه و از آن
 و خیزد از ریش و تونی از عقب بهرم سر و سر خیزد و گاهی نمودن دارد
 که هر دم موی خود زده و بر میخیزد و ده و ده و ده از دهه موی بر دارد
 ز جایی که بر او است و نور اینان روز بر کشد چون نور اینان و چنان
 نریم خود و زلف و تونی و موی خیزد و موی بر سر و بهرم موی
 و با چنگی در زلفه ماند و خیزد بهرم موی و چنگی و با موی و چنگی
 که هر دم موی باشد چو خیزد آمد از جایی سپید و بهرم موی
 و چنگی هم اندر او چنگ و زلف هم الی و چنگی موی که هر دم گرفت
 ماند از زلف بر او و چنگی از جایی و زلف موی که هر دم چنگی
 هم و چنگی زلف خود را بر انداخته و زلف موی که هر دم چنگی
 چو یک از زلف که زلف و چنگی موی که هر دم چنگی
 زلفه بر زلفه بر زلفه بعد از آن که هر دم خیزد و زلفه بر زلفه
 و زلفه

نخ

جان نخ کنده بود خست احوال او خوانم نمود چو از خست برداشتند خانه
 مباد و سپاه و ملکگاه جهان به جهانمان تن به سرست تن به سرزهاست گشت
 تیرکان نقد و قندار آمدند همه را نو خست و دلا کردند روز و روز ز رومی
 کردند و بر خنجر و خنجر نام نهادند تا رسیدن جواب محمد اطراف و نواحه مطهره
 و ضبط ملک محمد که اطاعت نکرد و اورا است زان لایه است و زهر
 آورد و دختران او را به پسران محمد کشید زردان و روان و چش نامدار
 مانند یونان و غیره نامند او و کس را جان

چو از پنج اریج پسر خری نامند همه بی جوانی خوفشانند سپاسی نه
 تو که کشند ز اندازه کار و ترشند کیناسب چو خنجر فتح رسید
 و با نقد و خنجر در میان جانش و ملک چش نام محمد کنی از نقد و بار
 و از روح ملذمت و لذت و از ملک با ملک طمع محمد است نیت نماید
 از نقد و کین و منابع او را چش با کینه همان راه رفت خولن بایران روان
 در منزل برف رسید فوج مال و منابع او در زیر ریش محمد میافتد خون

آمدند تقدیر بختیواران را در جوتفیک ان حاجی بر ما رسید
 میر کمال ابرار با استقبال آمدند مبارک باد گفتند چنان که
 بارگاه سبک است بفرمانهای بر او مبارک باد گفتند چنانچه
 برود رفتند بر ماند از کار او رفتند کتاب حبشی را بر او
 و چند عالم به در پیش نهادند تقدیر و له و ختم خود را بر او نهادند
 تا گفتند تقدیر خوشی و کسای از جایت از زمین شده ام اما از این بگویم
 در شوم تقدیر گفتند و تومنت شده ام فردا عرض خواهم نمود
 بختیواران خود را بختیواران بختیواران بختیواران بختیواران
 به پروزی و دل از پروزی روزی که بختیواران بختیواران بختیواران
 ز بر بختیواران بختیواران بختیواران بختیواران بختیواران
 عرض گفتند بختیواران بختیواران بختیواران بختیواران بختیواران
 و هم بختیواران بختیواران بختیواران بختیواران بختیواران
 تقدیر هم در دست بختیواران بختیواران بختیواران بختیواران

محمد تقی

محمد تقی
 نام خانوادگی
 و کتب و اسناد

[illegible]